

سخن سردبیر

آرمان آرین

ویسپوبیش، سال ۲، شماره ۲



«به نام یکتاخدای درخشنده‌ترین»

دوستانِ نازنینِ ویسپوبیشی:

چنان‌که دانم و دانید، مطالعه کردن، تنها نشستن در پسِ برگِ چند نیست. گاه به موزه رفتن، کاشفانه سفر کردن، آگاهانه تجربه یافتن، آموختن از جریان‌های در گذر اجتماعی و حتی تماشای یک اثر هنری، به خواندن صد کتاب برتری دارند. ضمن اینکه این‌ها هیچ یک مانع آن دیگری نیستند بلکه در نگاهی درست، همگی یکدیگر را کامل می‌کنند؛ چنان‌که گاهی باید خوانده‌ها را آزمود و گاه آنها را به عینه در میانه‌ی زندگی باز یافت.

نام تمامی این‌ها زندگی‌ست و پاره‌هایی از یک کلّ بزرگ هستند به نام فرهنگ، برای شتافتن بسوی یک زندگی بهتر!

بطور مثال، برای دیدن تاریخ لازم نیست راه دور و درازی برویم! همین که شال و کلاه کنیم و بزیم به جاده... به یک جای نزدیک — هر جا که هستید — اطراف شیراز و شوش و اصفهان یا زابل و یزد و کرمان. هر شهری برای خود موزه‌ای دارد که می‌تواند بر حسّ و درک ما بیفزاید.

اما موزه دیدن نیز راه و روشی دارد و این روش‌ها لذّت تماشا را افزون می‌کنند: با بینش دیدن؛ اینکه موزه‌ها را محلی برای مُشتی اشیاء خاک‌آلود و بی‌مصرف ندانیم!

با دقت نگرستن؛ یعنی از ریز تا درشت اشیاء را از نظر بگذرانیم و توضیحاتشان را بخوانیم و نتایج حاصل از آنها را در محفوظات ذهنی مان با نظم جاگیر کنیم. خود را شناختن، دریافتن؛ که موزه همان ماییم و آنجا، خانه‌ی نیاکان ماست! همان اشیاء مایی که نسل به نسل می‌گذریم و بعدها مردمان آینده به نظاره‌ی آن می‌نشینند... و آیندگانی که خود نیز موزه‌های نسل‌های پسین‌شان خواهند شد! دست‌کم نگرفتن، آموختن؛ زمانی که حتی یک سوزن زنگ‌زده‌ی هزاران ساله را می‌بینید به دستان جوان یا پیری بیندیشید که روزی با آن، جامه‌ها می‌پرداخته و هنگامی که شمشیری، جامی، چرخ، پیکره‌ای را می‌نگرید، به آن مردمان بیندیشید که روزگاری با هزار امید و لبخند، به هر سو سَر می‌کشیدند و چه‌ها با آن جام‌ها سَر می‌کشیدند و بر کامیابی‌ها و ناکامی‌های خود و دیگران چه سخن‌ها که سَر می‌دادند...

سال‌ها پیش که در چند آموزشگاه کنکور برای خواهندگان رشته‌ی هنر تدریس می‌کردم، پدر و مادرهایی را می‌دیدم که حاضر بودند برای آن‌که مطالب فرهنگی و هنری، ظرف سه تا شش ماه در مغز بچه‌های هفده هجده ساله‌شان فرو برود، کرورها خرج و هزینه کنند. برای خیلی‌هایشان سخت بود که یک‌جا چنین مخارجی را به آموزشگاه‌ها پردازند ولی اغلب چاره‌ای هم نداشتند... پس به شیوه‌هایی متوسل می‌شدند که نه ارزشی داشت، نه عمقی و نه فایده‌ای! اما من بزرگ‌ترین پرسش‌ام این بود که چرا همین هزینه را خُرد خُرد و در گذرِ سالیان برای دُرْدانه‌هایشان نکرده‌اند؟ پس بهشان می‌گفتم آیا بهتر نبود از ابتدای عمرِ فرزندتان، ماهی فلان مبلغ ناچیز را بخش‌بخش، خرج خرید کتاب و کار عمیق فرهنگی با او می‌کردید تا خُرد و لطیف و ژرف، از بدو تولد آن بچه‌ی معصوم، فرهنگ و هنر در او نهادینه و ملکه‌ی ذهن‌اش شده باشند نه لَقْلَقه‌ی زبانش که بعد از

کنکور و مُشتی تست هم از یادش بپرد؟! (شاید هم باید علت ریشه‌ای آن را در این جمله‌ی منسوب به ناپلئون جُست که گفته: تربیت هر فرزند، بیست سال پیش از تولد او آغاز می‌شود!)

بگذریم! بله، از چه‌ها می‌شد کرد که بگذریم، اینک و اینجا هنوز می‌شود حرکتی را آغاز کرد... حرکتی که سال‌هاست فکر و ایده‌اش با این قلم است و در اینجا نیز باز تکرار می‌شود:

«کتابخانه بجای بوفه»!

دوستانِ عزیز ویسپوبیشی؛

در این راه، کار ما تنها به خواندن یا لایک زدن منتهی نمی‌شود بلکه این جریان، می‌تواند آغازی باشد برای ایجاد یک جوش و خروش در زندگی واقعی ما و اطرافیان‌مان!

به دور و برتان نگاه کنید و بعد همین عبارتِ ساده‌ی بالا را در هرکجا که لازم دانستید با کمال ادب و فروتنی، برای کاشتن یک دانه‌ی فرهنگی، بازگو و تشریح کنید.

در خانه‌هایی که برای شام می‌روید، در مجالسی که با دوستان‌تان گرد هم می‌نشینید، حتی در مطبِ دکترهایی که وقت و نوبت دارید... چه از این بهتر که به صاحبانِ خانه‌ها و مطب‌ها و دکان‌ها پیشنهاد دهید که در منزل یا مغازه‌شان، کتابخانه‌ای راه بیندازند؛ کتابخانه‌ای هر چند کوچک و ساده... ظاهر و تعداد و شکل کتاب‌ها، در سرآغاز راه چندان مهم نیست، مهم خواندن، دست به دست کردن و اندیشیدن است.

اما وقتی صحبت از کتابخوانی می‌شود، عده‌ای سخن از مشکلات می‌گویند؛ مشکلات اقتصادی و فرصت و امکان و... حرف‌شان بیراه نیست و گرانی

کتاب و مشغله‌های اقتصادی و کاری، بی‌شک از دلایل آمار پایین مطالعه در کشور ماست. اما همزمان، در بسیاری از خانه‌ها، (ضمن آمار بالای زمان مصرف شده در موبایل و اینترنت و...) شاهد وجود بوفه‌های گرانبها و ظرف‌های پُر زرق و برق درون آنها هستیم که شاید در سرتاسر سال، یک‌بار هم مورد استفاده نیستند ولی جای بسزایی از فضای هال و پذیرایی را اشغال کرده و هزینه‌های زیادی هم برای نگهداری یا جابجایی در اسباب‌کشی‌ها بر دوش مالک خود می‌گذارند.

با صاحبان چنین خانه‌ها و بوفه‌هایی هم که ایده «کتابخانه بجای بوفه» را مطرح می‌کنید، از کمبود جا در خانه یا گرانی کتاب و... برای ات‌قصه‌ها می‌گویند اما درعین حال، کمتر کسی نیز حاضر است که از خود شروع کند! راستی چرا نباید در جهیزیه و اثاث هر دختر یا پسری که برای شروع زندگی نوین خود از پدر و مادرش مستقل می‌شود، یک کتابخانه هم گذاشت؟! (آیا جز این است که نیاز فرهنگی چنین کاری، کمتر احساس می‌شود یا فرهنگ، همیشه نخستین قربانیِ گرفتاری‌های اقتصادی و اجتماعی و... بوده است؟) اگر امکان مالی یا جای نگهداری یک کتابخانه‌ی کامل نیست یا اصرار بر نگهداری بوفه‌ی ظروف است، شاید بشود کتابخانه را جایگزین بوفه کرد یا دست‌کم طبقه‌ای از بوفه را به ردیفی از کتاب‌های مفید و مناسب اختصاص داد؟!!

هرچه که هست یا باشد، از نالیدن و آسیب‌شناسی تنها، کاری برنخواهد آمد... باید آستین‌ها را بالا زد. باید دست‌کم از بیان و تشریح همین شعار ساده و روشن، آغاز نمود که: «کتابخانه بجای بوفه»!

خرداد ۱۳۹۵ / اردیبهشت ۱۴۰۴
ارادتمند - آ.آ